

سخن سردیر

«مکتب» عبارت است از شیوه حل مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، تربیتی، مدیریتی،... که در هر جا به نحوی از آن پیروی می‌شود. در حقیقت مکتب «روش» است و وظیفه مکتب ارائه راه‌حلی است که با مفهوم عدالت خواهی سازگار باشد. حال آن که «علم» وسیله‌ای است که پدیده‌های مختلف را تفسیر و روابط آنها را با یکدیگر تعیین می‌نماید. با این تعاریف به خوبی روشن می‌شود که در بحث «مکتب» و «علم» باید به این دو نکته توجه کامل و کافی داشت که مکتب «روش» حل مسائل را اعلام و عنوان می‌نماید ولی «علم» تفسیر روابط بین یک مسئله با مسائل دیگر و یا قوانین و روابط بین این پدیده را با پدیده‌های دیگر عنوان می‌دارد.

لذا وقتی از اقتصاد اسلامی یا مدیریت اسلامی صحبت می‌کنیم این به معنای «مکتب» است و نه «علم» و زمانی که از مدیریت و اصول آن سخن به میان می‌آوریم به مفهوم قوانین و تفسیر روابط بین اصول یا قوانینی است که بر مدیریت درون سازمان‌ها حاکمیت دارد. بسیاری به این اندیشه هستند که با «مدیریت اسلامی» می‌توانند به قوانین مدیریت در جامعه سازمانی خود برسند و پدیده‌های علمی یا عینی سازمان را با مباحث مدیریت اسلامی که مکتب است و روش حل عادلانه این معضلات را بیان می‌دارد حل نمایند. غافل از این که مدیریت اسلامی در این جا به هر قاعده اساسی که با اندیشه عدالت خواهی ارتباط یابد، اطلاق می‌گردد و حال آن که علم مدیریت یا اداره، شامل هر نظریه‌ای است که رویدادهای عینی اداری را دور از هرگونه اندیشه عدالت خواهانه تفسیر می‌نماید؛ راجع به آن چه که هست صحبت می‌کند (علم) نه آن چه که باید باشد (مکتب). اما وجه تمایز مدیریت اسلامی با اشکال دیگر مدیریت‌ها در جوامع غربی یا شرقی و یا هر نوع جامعه دیگری که اداره امور مردم در دست عده‌ای از سردمداران حکومت‌ها است در این نیست که نظامهای مدیریت دیگر صاحب مکتب یا درحقیقت ایدئولوژی یا روش خاص اداره نظام اجتماعی خود نمی‌باشند بلکه وجه تمایز در اسلامی بودن و مادی یا الحادی بودن و یا غیراسلامی بودن مکاتب دیگر است. لذا ساده اندیشی است اگر گروهی براین اندیشه باشند که در نظامهای اداری دیگر کشورها اگر برمسند یا در مسند مدیریت قرار می‌گیرند، بدون اتکا بر مکتب یا توجه به ارزش‌های خاص حاکم بر آن مکتب می‌توانند ادامه کار دهند! بلکه برعکس، هر نظام اداری نیز برای خود صاحب مکتبی (باید هائی) است منتهی اگر این بایدها بر مبنای «وحی» نیست مبتنی بر خواست انسانهائی است که حاکمیت سیاسی آن نظام را در اختیار دارند. مسلماً این انسانها نیز تا زمانی اجازه حضور و وجود به مدیران در درون سازمانهای اجرایی کشور خود را می‌دهند که آن مدیران در چارچوب ارزشهای مکتبی آن گروه عمل کنند (سوسیالیستی، کمونیستی، کاپیتالیستی، سوسیال دموکرات، دموکراتیک،...) هر چند اگر اعتقادی هم به این مکاتب نداشته باشند ولی عمل آنها باید در خدمت آن مکتب باشد و یا هست که امکان بقا یا عمل پیدا می‌کنند. از این رو از مبانی غیرقابل مدیریت «مکتب» است و اصولاً در هیچ زمان و مکان بشر در مدیریت زیردستان خود فاقد مکتب یا «روش» اداره امور زیردستان نبوده است. حال اگر آن مکتب اسلامی نبوده و نیست یکی دیگر از اشکال مکتبی است که در دنیای دیروز و امروز بوده است و هست. به این ترتیب ماهیت «مدیریت» به معنای عام یک مقوله مکتبی است یعنی زیر بنا، «مکتب» است و رو بنا، «علم» و هیچگاه بشر در اداره امور فاقد مکتب نبوده است و نیست. و این «علم» حتی «عقل» نیز تا زمانی صاحب ارزش است که در خدمت آن «مکتب» باشد.